



مرکز پخش: ۰۹۰۳۱۰۰۷۰۱۹



اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، كَمَا
صَلَّيْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ، إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ،
اللَّهُمَّ جَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، كَمَا
جَارَكْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ، إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ.
صحیح نسائی / ۱۲۸۹.



همینطور که گفتار پیغمبر نیاز به تعمق و تفسیر دارد، رفتار پیغمبر هم نیاز به تعمق و تفسیر دارد. ما نمی توانیم از این اظهار تأسف دریاره خودمان خودداری نکنیم که ما که امت پیغمبر آخر الزمان هستیم از هر کدامان اگر پیرسند، چند تا سخن از پیغمبر بلدیم حتی لفظش را هم بلد نیستیم چه رسد به معنی. ولی وقتی انسان تعمق می کند می بیند چقدر عمیق است. همین طور که سخنان پیغمبر ما عمیق است رفتار پیغمبر ما اقتدر عمیق است که از جزئی ترین کار پیغمبر می شود قوانین استخراج کرد. يك كار كوچك پیغمبر يك چراغ است، يك شعله است، يك نور افکن است . برای انسان که تا مسافتهای بسیار دور را نشان می دهد

سیری در سیره نبوی، ص ۴۴.



فصل اول: پیش نبوی / ۹

«تبیین راه هدایت و سعادت در پرتو آموزه‌های نبوی»

- الف) طلوع خورشید ۹
- ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد..... ۹
- رسالت جهانی پیامبر اسلام ﷺ ۱۱
- ب) خشت اول؛ توحید ۱۲
- خدا بهترین است..... ۱۲
- به خدا پناه می‌برد ۱۳
- عبادت خدا ۱۳
- عقوبت تفکر در ذات خداوند..... ۱۳
- شرط توحید..... ۱۴
- این درگاه ما درگاه نومیستی..... ۱۴
- ج) با خلیفه الله راه گم نمی‌شود..... ۱۷
- رابطه توحید و ولایت ۱۷
- امانت پیامبر ﷺ ۱۹
- معجزه‌ی پیامبر ﷺ و لجبازی مشرکین..... ۲۰
- پیامبر ﷺ و یهودیان حق‌گریز..... ۲۲
- یکی از معجزات پیامبر ﷺ ۲۳
- ایمان و استقامت در راه رسول خدا..... ۲۴
- عبدالله بن اُبی، سر دسته منافقان، شاگرد پیامبر ﷺ ۲۶
- ایمان اینچنینی..... ۲۷
- امر امامت با خداست..... ۳۱
- تعیین جانشین به دفعات ۳۱
- شیب قدر و مسئله‌ی امامت..... ۳۳
- بهشت مشتاقی امیرالمؤمنین (علیه السلام) ۳۵
- د) مرگ؛ شروع سفر ابدی ۳۷
- راحتی مرگ مؤمن..... ۳۷
- دنیا مزرعه‌ی آخرت است..... ۳۸



لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ

الگوی برتر

«تبیین راه هدایت و سعادت در پرتو آموزه‌ها و الگوهای رفتار نبوی»
در قالب داستان به زبان ساده، روان و گویا
شامل سبک زندگی اسلامی

محمد رحمتی شهرضا

نتیجه‌ی محبت در قیامت	۳۹
از شما شنوآتند.....	۳۹
هدیه برای اموات	۴۰
پرسش‌های قیامت.....	۴۰
رفیق آخرت.....	۴۱
عقاب گنهکاران در قیامت	۴۲
حالات پیامبر ﷺ هنگام احتضار	۴۳
فصل دوم: سیرت جاودانه‌ی نبوی / ۴۵	
«الگوهای رفتاری پیامبر «ص» جهت سعادت و هدایت انسان»	
الف) عشق‌بازی با خدا.....	۴۵
نماز؛ بالاترین لذت.....	۴۵
توجه به نماز	۴۶
پیامبر ﷺ و مسئله‌ی روزه	۴۷
در خانه قرآن بخوانید.....	۴۷
عنایت خدا به اهل صبر	۴۸
پاداش صبر بر مرگ فرزندان	۴۸
پاداش صبر بر ناملایمات.....	۴۹
ب) دژه همچون خورشید.....	۵۰
اینگونه بود.....	۵۰
شیعه‌ی واقعی.....	۵۳
دور کردن شیطان	۵۳
خطر عجب	۵۴
اظهار کوچکی در برابر خدا	۵۴
تواضع پیامبر ﷺ	۵۴
دشمنی که دوست شد.....	۵۵
شش حاجت و شش خصلت.....	۵۶
خوردن و آشامیدن	۵۷
اسراف ممنوع	۵۹
ج) همراه با بندگان خدا	۶۰
اهمیت امر به معروف و نهی از منکر	۶۰
لزوم منع از گناه حتی والدین.....	۶۰

صحبت پیامبر با مردم	۶۱
روش ارشاد مردم	۶۱
توجه به همسایه	۶۱
مبارزه با خرافات و موهومات	۶۱
آموزش زنان	۶۳
تبت جهاد	۶۴
مراعات حال دیگران.....	۶۴
مرا مورد عتاب قرار نداد.....	۶۵
مزاح و شوخی با دیگران	۶۵
ارزش دیدار برادر مؤمن	۶۶
احترام به اصحاب	۶۶
میهمان سرزده	۶۷
آراستگی در دیدار یکدیگر	۶۷
مصافحه با اصحاب	۶۸
دستور به صدقه، تواضع و گذشت	۶۸
حرمت مؤمن	۶۹
توجه به حاجت دیگران.....	۷۰
جویای حالش می‌شد.....	۷۰
پیامبر با یاران خود مشورت می‌کند.....	۷۰
همکاری و تعاون با دیگران	۷۳
بی‌اجازه وارد نشد.....	۷۴
دورترین و نزدیک‌ترین افراد به پیامبر ﷺ	۷۴
بچه‌ی نورسیده.....	۷۵
ازدواج آسان	۷۶
پیامبر و صدای گریه‌ی کودک.....	۷۷
توجه به آموزش و تربیت جوانان.....	۷۸
روش من چنین است.....	۷۹
اخلاق در خانه.....	۸۰
همکاری در منزل.....	۸۱
پاداش خانه‌داری	۸۱
احترام به همسر.....	۸۲

توجه به امور مالی خانواده.....	۸۳
چراغی که به خانه رواست.....	۸۳
بی‌نیازی در پرتو توکل به خدا و کار و تلاش.....	۸۴
نتیجه‌ی احسان و صدقه.....	۸۵
هدیه یا صدقه؟!.....	۸۶
احترام به سجایای اخلاقی.....	۸۶
اجر اکرام و اطعام مؤمن.....	۸۶
چگونه گناهان جمع می‌شوند؟.....	۸۷
اهمیت حقّ الناس.....	۸۷
اوج عدالت.....	۸۸
توجه به معنویات.....	۸۹
مسئله‌ی بهداشت و آراسته و معطر بودن.....	۹۰
کنترل زبان.....	۹۰
از غیبت پرهیز که حقّ الناس است!.....	۹۱
وضع مسخره کننده در قیامت.....	۹۲
چرا چنین کردید؟.....	۹۲
آخرین سفارش.....	۹۳
دفاع از مظلوم.....	۹۳
گریه بر شهید.....	۹۳

فصل سوم: «جرعه‌های رسالت» / ۹۵

الف) چهارده نکته پیرامون ذکر صلوات

ب) صد دانه یا قوت... (صد نکته از سیره‌ی نبی اکرم «ص»)	۱۰۱
ج) «چهل روایت خواندن از رسول گرامی اسلام «ص»	۱۰۵
سوالات مسابقه‌ی فرهنگی.....	۱۱۰



فصل اول: بینش نبوی

«تبیین راه هدایت و سعادت و هدایت در پرتو آموزه‌های نبوی»



الف) طلوع خورشید

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد...

در طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول در سال عام الفیل دیده به جهان گشود و در صبح همان روز که حضرت متولد شدند؛

۱- هر بیتی که در هر جای عالم بود به صورت به زمین افتاد.

۲- ایوان کسری شکافت پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره آن افتاد.

۳- دریاچه ساوه که سال‌ها آن را می‌پرستیدند فرو رفت و خشک شد؛ و وادی سماوه که سال‌ها بود کسی آب در آن ندیده بود؛ آب در آن جاری شد.

۴- آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش و آرام شد.

۵- داناترین علماء مجوس در آن شب در عالم خواب دید که شتر صعبی چند اسب عربی را می‌کشند، و از دجله گذشتند، و داخل بلاد ایشان شدند. و طاق کسری از میان شکست و دو حصّه شد، و آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری گردید، و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر

گردید و پرواز کرد، تا به شرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شد و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند. سخن نمی توانستند بگویند و علم کاهنان برطرف شد. و سحر ساحران باطل گردید و هر کاهنی که میان او و همزادش رابطه‌ای بود که جز به او نمی گفت جدایی افتاد. و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را آل الله می گفتند.

شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرد از امام موسی بن جعفر (ع) که چون حضرت رسول (ص) به دنیا آمد و به زمین رسید دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را به سوی آسمان بلند کرد و لب‌های خود را به توحید گشود و در همان جا خداوند یکتا را شکر و ستایش کرد. از حضرت علی (ع) روایت شده است که؛ چون پیامبر کرم (ص) متولد شد بت‌ها که بر کعبه گذاشته بودند همه از مقابل به زمین افتادند و چون شب شده ندا از آسمان رسید که:

﴿وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾^۱

حق آمد و باطل از بین رفت. بدرستی که باطل از بین رفتنی است.

شیخ عباس قمی (ع) می فرماید: «تمام مخلوقات و موجودات دنیا و آسمان در آن شب تسبیح خدا گفتند.» عبدالمطلب پدر بزرگ پیامبر (ص)؛ آن حضرت را به حلیمه سعدیه سپرد تا او را شیر دهد و دایه‌اش باشد و آن حضرت تا سن پنج سالگی نزد حلیمه سعدیه بود. و در سن ۹ سالگی با ابوطالب عموی بزرگوارش به شام رفت و در جوانی برای حضرت خدیجه تجارت می کرد. که در همان زمان به «محمد امین» معروف و مشهور شد و در سن ۲۵ سالگی با خدیجه (ع) ازدواج کرد و در سن ۴۰ سالگی به پیامبری مبعوث شد و پیامبر اکرم (ص) زمانی به پیامبری مبعوث شد که مردمان آن زمان در جهل و جاهلیت

۱. سورة مبارکه اسراء، آیه ۸۱

به سر می بردند. و بت را پرستش می کردند. یکی از اعمال زشت این بود که دخترانشان را زنده به گور می کردند، و پیامبر اکرم (ص) سختی و دشواری‌های زیادی را متحمل شدند؛ من جمله، تبعید به شعب ابی طالب.

◀ رسالت جهانی پیامبر اسلام (ص)

رسالت پیامبر اسلام حضرت محمد (ص) جهانی است، یعنی اختصاص به زمان خاص ندارد، بلکه برای همه عصرها و همه نسل هاست. قرآن مکرر این حقیقت را تذکر می دهد:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ﴾^۱

ما تو را برای تمامی انسان‌ها فرستادیم.

و در جایی دیگر می خوانیم:

﴿قُلْ يٰٓأَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا﴾^۲

ای پیامبر! بگو: ای مردم! من فرستاده خدا به سوی همه شما هستم.

پیامبر نیز خود این مطلب را بیان فرموده است: «أنا رسول من ادرکت حیا و من یولد بعدی»^۳ من پیامبر همه هستم، چه کسانی که آنها را در زمان حیات خود درک کرده‌ام و چه کسانی که پس از من متولد خواهند شد.

علاوه بر این، نامه‌هایی که پیامبر به اطراف و اکناف عالم و برای سران کشورها می فرستاد، دلیلی دیگر بر جهانی بودن رسالت اوست.

یک روز صبح پیامبر اکرم (ص) یارانش را احضار کرد و در سخنانی به آنان فرمود: «برخیزید، پیک رسالت شوید و ندای توحید را به گوش جهانیان برسانید...» سپس برای ابلاغ پیام شش نفر را به ایران، روم، حبشه، مصر، یمامه، بحرین و اردن فرستاد.^۴

۱. سورة مبارکه سبأ، آیه ۲۸. ۲. سورة مبارکه اعراف، آیه ۱۵۸. ۳. میزان الحکمة ۲: ۱۲۶.

۴. فروغ ابدیت ۲: ۲۱۰. به نقل از اصول عقاید، استاد قرائتی حفظه الله: ۲۷۸.

(ب) خشتِ اول: توحید

«خدا بهترین است...»

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» اولین صفحه شناسنامه‌ی هر مسلمان است. اولین شعار و دعوت پیامبر اسلام ﷺ نیز با همین جمله بود:

«قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا»^۱

بگویید معبودی جز خدای بزرگ (الله) نیست تا رستگار شوید.

هم چنان که فرمود:

«مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُخْلِصًا دَخَلَ الْجَنَّةَ وَ إِخْلَاصُهُ بِهَا أَنْ تَحْجِزَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَمَّا حَرَّمَ اللَّهُ»^۲

هر کس خالصانه شعار توحید سر دهد، وارد بهشت می‌شود و نشان

اخلاص او آن است که گفتن «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» وی را از حرامهای الهی دور

سازد.

وقتی حضرت محمد ﷺ سه ساله بود، روزی به دایه‌اش «حلیمه» گفت: «مادر! روزها برادرانم کجا می‌روند؟» حلیمه گفت: «عزیزم! آنها گوسفندان را به صحرا می‌برند.» حضرت گفت: «مادر! چرا مرا با خود نمی‌برند؟» حلیمه گفت: «آیا مایل هستی بروی؟» حضرت گفت: «بله مادر!» حلیمه روز بعد محمد ﷺ را شستشو داد و موهایش را روغن زد و به چشمانش سرمه کشید و یک مهره‌ی یمانی که به نخ کشیده بود، برای محافظت او به گردنش آویخت. آن طفل سه ساله که این عمل را خرافای می‌دانست، مهره را با آزرده‌گی از گردن در آورد و گفت: «مادر، خدا بهترین حافظ برای من است.»^۳

«به خدا پناه می‌برد»

صاحب مکارم الاخلاق^۱ نقل کرده و گفته که رسول خدا ﷺ هر وقت جوش کوچکی در بدن خود می‌دید به خدا پناه می‌برد و اظهار مسکنت در برابر او می‌نمود و خود را به او می‌سپرد، خدمتش عرضه می‌داشتند یا رسول الله! این جوش کوچک که چیز قابل توجهی نیست؟ می‌فرمود: آری! و لیکن خدا وقتی بخواهد درد کوچکی را بزرگ کند می‌تواند، چنان که اگر بخواهد درد بزرگی را کوچک کند نیز می‌تواند.

«عبادت خدا»

در کتاب دعائم الاسلام^۲ از علی بن ابی‌طالب نقل می‌کند که فرمود: رسول خدا ﷺ در دهه آخر رمضان به کلی لحاف و تشک خود را جمع می‌کرد و به عبادت می‌پرداخت، و در شب بیست و سوم اهل خانه خود را بیدار می‌کرد و در آن شب آب به روی خوابیده‌ها می‌پاشید تا خواب از سرشان برود، و هم چنین فاطمه زهرا سلام الله علیها - احدی از اهل خانه خود را اجازه نمی‌داد که در آن شب بخوابند، و برای اینکه خوابشان نبرد غذای کمتری به آنان می‌داد، و از روز خود را برای شب زنده داری آن شب آماده می‌کرد، و می‌فرمود: محروم است کسی که از خیرات امشب استفاده نکند.

«عقوبت تفکر در ذات خداوند»

روایت شده است که: کسی پیش پیغمبر اکرم ﷺ آمد و عرض کرد: یا رسول الله! هلاک شدم، نابود شدم. پیغمبر ﷺ فرمودند: می‌خواهی به تو بگویم که چرا هلاک شدی؟ بعد پیغمبر ﷺ قضیه‌ای را که برای آن مرد واقع شده بود، چنین بیان فرمودند: شیطان آمد، تو را وسوسه نمود و به تو گفت چه کسی تو را خلق کرده؟ گفتی خدا گفت خدا را چه کسی آفریده؟ ماندی و

۱. مکارم الاخلاق ۲: ۴۱۳. ۲. دعائم الاسلام ۱: ۲۸۹.

۱. کنز العمال، ج ۳۵۴: ۲۰. ۲. ثواب الاعمال: ۲۰. ۳. بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۳۷۶.

توانستی جوابش را بگویی. همین است؟ گفت: بله یا رسول الله! شک کردم، برای من وسوسه جلو آمد. حضرت فرمودند: این‌ها وسوسه است و ایمانت از بین نرفته است، وقتی چنین وسوسه‌ها برایت پیش می‌آید، بی تفاوت باش و بگو لا إله إلا الله!

از این روایت به خوبی استفاده می‌کنیم که کلمه‌ی لا إله إلا الله برای رفع وسوسه‌ها، برای رفع اضطرابِ خاطرها، برای رفعِ دلهره‌ها و نگرانی‌ها و بالأخره برای تسلط بر شیطانِ درون و شیطانِ بیرون، شیطانِ نفس، شیطانِ جَنّی و شیطانِ انسی خیلی مؤثر است. چه خوب است مثلاً روزی هزار مرتبه لا إله إلا الله بگوید، همین طور که راه می‌رود حرف می‌زند گاهی هم لا إله إلا الله بگوید.^۱

◀ شرط توحید

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «کلمه‌ی لا إله إلا الله عذاب الهی را از انسان دور می‌کند؛ به شرط آن‌که این کلمه‌ی مبارک مورد تحقیر و استخفاف قرار نگیرد.»

مردی از پیامبر گرامی اسلام ﷺ پرسید: «چگونه ممکن است کلمه‌ی توحید مورد استخفاف قرار گیرد؟» حضرت ﷺ در جواب فرمودند: «اگر گناهانِ علنی انجام گیرد و کسی گناهکار را نهی نکند و او را تغییر ندهد، به توحید اهانت شده است.»^۲

◀ این درگاه مادرگه نومیدی نیست...

در جریان بنی قریظه، به خاطر خیانتی که یهودیان به اسلام و مسلمین کردند، رسول اکرم ﷺ تصمیم گرفت که کارِ آنها را یکسره کند. یهودیان از پیغمبر اکرم ﷺ خواستند تا ابولبابه را پیش آنها بفرستد تا با او مشورت

نمایند. پیغمبر اکرم ﷺ فرمود: ابولبابه برو! ابولبابه هم دستور آن حضرت را اجابت کرده و با آنان به مشورت نشست. اما در اثر روابطِ خاصی که با یهودیان داشت، در مشورت منافع اسلام و مسلمین را رعایت نکرد، و یک جمله‌ای را گفت و اشاره‌ای را نمود که آن جمله و آن اشاره به نفع یهودیان و به ضرر مسلمین بود. وقتی که از جلسه بیرون آمد، احساس کرد که خیانت کرده است، اگر چه هیچ کس هم خبر نداشت. اما قدم از قدم که بر می‌داشت و به طرف مدینه می‌آمد، این آتش در دلش شعله‌ورتر می‌شد. پس به خانه آمد، اما نه برای دیدن زن و بچه، بلکه یک ریسمان از خانه برداشت و با خویش به مسجدِ پیامبر ﷺ آورد و خود را محکم به یکی از ستون‌های مسجد بست و گفت: خدایا تا توبه‌ی من قبول نشود هرگز خودم را از ستون مسجد باز نخواهم کرد.

گفته‌اند، فقط برای خواندن نماز یا قضای حاجت یا خوردن غذا، دخترش می‌آمد و او را از ستون باز می‌کرد. و مجدداً خود را به آن ستون می‌بست و مشغول التماس و تضرع می‌شد و می‌گفت: خدایا غلط کردم، خدایا گناه کردم، خدایا به اسلام و مسلمین خیانت کردم، خدایا به پیغمبر تو خیانت کردم، خدایا تا توبه‌ی من قبول نشود هم چنان در همین حالت خواهم ماند تا بمیرم، این خبر به رسول اکرم ﷺ رسید. پیغمبر فرمود: اگر پیش من می‌آمد و اقرار می‌کرد، در نزد خدا برایش استغفار می‌نمودم، ولی او مستقیم نزد خدا رفت و خداوند خودش هم به او رسیدگی خواهد کرد.

شاید دو شبانه روز یا بیشتر از این ماجرا نگذشته بود که ناگهان بر پیغمبر اکرم ﷺ در خانه‌ی ام سلمه وحی نازل شد و در آن به پیغمبر ﷺ خبر داده شد که توبه‌ی این مرد قبول است. پس از آن پیامبر ﷺ فرمود: ای ام سلمه توبه‌ی ابولبابه پذیرفته شد. ام سلمه عرض کرد: یا رسول الله! اجازه می‌دهی

۱. جهاد با نفس، استاد آیت الله مظاهری حفظه الله، ج ۱ و ۲، ص ۴۴۸ و ۴۴۹.
۲. میزان الحکمة ۶: ۲۶۶.

که من این بشارت را به او بدهم؟ فرمود: مانعی ندارد. اطاقهای خانه‌ی پیغمبر هر کدام دریچه‌ای به سوی مسجد داشت و آنها را دور تا دور مسجد ساخته بودند. ام سلمه سرش را از دریچه بیرون آورد و گفت: ابولبابه بشارتت بدهم که خدا توبه‌ی تو را قبول کرد. این خبر مثلی توپ در مدینه صدا کرد، مسلمین به داخل مسجد ریختند تا ریسمان را از او باز کنند، اما او اجازه نداد و گفت: من دلم می‌خواهد که پیغمبر اکرم ﷺ با دست مبارک خودشان این را باز نمایند. نزد پیامبر ﷺ آمدند و عرض کردند یا رسول الله، ابولبابه چنین تقاضایی دارد؟ پیامبر ﷺ تشریف آورد و ریسمان را باز کرده و فرمود: ای ابولبابه توبه‌ی تو قبول شد، آن چنان پاک شدی که مصداق آیه‌ی «يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ» گردیدی. الان تو حالت آن بچه را داری که تازه از مادر متولد می‌شود، دیگر لگه‌ای از گناه در وجود تو وجود ندارد.^۱



ج) با خلیفه الله راه گم نمی‌شود...

رابطه توحید و ولایت

آیت الله بهجت فرمودند: «تمام انبیا، مثل یک نبی واحد، و تمام اوصیا، مثل یک وصی، واحد هستند. همه اینان از توحید نشأت گرفته‌اند. لذا در اول امر، حضرت رسول ﷺ فرمود: «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلَحُوا»^۱ و هیچ چیز دیگر نفرمودند.

در اول امر، همین کلمه را فرمودند و بعد از مدتی فرمودند: «هر کس دعوت مرا اجابت کند، او، وزیر و وصی من خواهد شد.» کسی جواب نداد. حضرت، این کلام را دو یا سه بار تکرار کردند. آخر کار، حضرت امیر (علیه السلام) بلند شدند و گفتند: «من، حاضریم!» و اجابت کردند. بعد هم ابولهب (عموی پیامبر) به تمسخر گفت: «برای مثل تو و دعوت تو، یک چنین طفلی باید اجابت کند و حرف تو را قبول کند. برای این، ما را دعوت کرده بودی»^۲ ببینید برادر و برادرزاده چه قدر با هم متفاوت‌اند! یکی جهنمی محض و دیگری بهشتی محض!^۳

آیا در این اختلاف داریم که حضرت رسول ﷺ فرموده است: «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلَحُوا»^۴ همین کلمه «لا اله الا الله» همه را درست می‌کند. اگر کسی، راستی راستی، از اصنام و انداد، جدا شود و موحد شود، مسلمان می‌شود، و اگر کسی به درستی مسلمان شد، برای خاطر این که موحد است، مؤمن می‌شود، و اگر کسی، راستی راستی، مؤمن و شیعه شود، برای این که نص نسبت به وصایت وصی و وصی الوصی همین طور تا به آخر، قطعی است،

۱. «بگوید لا اله الا الله تا رستگار شوید».

۲. در منابع تاریخی و روایی این واقعه به حدیث یوم الدار معروف است. تاریخ طبری ۲: ۳۲۱-۳۲۲ علیهم السلام.

۳. الکامل فی التاریخ ابن اثیر ۲: ۴۱-۴۲. ۳. امام زمان در کلام آیت الله بهجت: ۲۳.

۴. «بگوید لا اله الا الله تا رستگار شوید».

۱. گفتارهای معنوی، شهید مطهری، ص ۱۵۶-۱۵۷.

وصایت همه اوصیاء علیهم السلام را می پذیرد. پس قهراً می شود گفت، توحید، همه این ها را در بر دارد و همه این ها، پشت سرش می آید. پس اگر حقیقت را بخواهیم، همان شهادتِ اَوَّلی^۱ از برای شهادت به وصایت خاتم الاوصیاء^۲ کافی است، چون همه این ها سلسله وار بر یک دیگر مترتب است. اگر کسی بخواهد وصی یکی از اوصیا را رد کند، با وجود اعتقاد و یقین به ثبوت وصایت او، در واقع، همان وصی را رد کرده است و همین طور کسی را هم که او این وصی را تعیین کرده، رد کرده است، تا به آخر مقصود این که اگر حسابش را بکنیم، باید هر موخدی، به خاتمیت وصایت دوازدهمین ولی خدا اقرار داشته باشد و الا باید اشکال همین طور برود بالا و به توحیدشان اشکال کرد. لذا دعوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله از همان اَوَّل بسم الله، به همان توحید بوده و ایشان مأمور بود که توحید را به مردم برسانند. پس اگر رسول صلی الله علیه و آله راستگو است، و در این که می گوید: «رسول الله است»، راستگو هم هست، همان پیامبر وصی و ولی بعد خود را تعیین کرده است و به مردم رسانده است:

﴿يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾^۳

ای پیامبر آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده کاملاً (به مردم) برسان و اگر نکنی، رسالت او را انجام نداده ای.

و اگر نعوذ بالله، دروغگو است، پس در توحیدی که حضرت منادی آن است، اشکال دارید. چون خود آن حضرت، توحید را در میان مردم نشر داده و آورده است. اگر کسی به یکی از ائمه اطهار علیهم السلام اعتقاد نداشته باشد در

۱. اشهد ان لا اله الا الله. ۲. منظور، وجود مقدس امام زمان (عج) است.

۳. سوره مبارکه مائده، آیه ۶۷.

حقیقت، همان اصل توحید را ایمان ندارد بالأخره، مقصود، این است که ایمان به توحید، از برای اثبات وصایت آن حضرت که الآن تشریف دارد، کافی است. «عین الله الناظرة و أذنه الواعية»^۱ این حرف هایی که ما با هم می زنیم، آن حضرت جلوتر می شنوند. ما قائل هستیم به این که حضرات معصوم علیهم السلام خلیفه پیغمبر هستند و از طرف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله منصوب شده اند، اما مخالفان، می گویند: «ما خودمان خلیفه شدیم. کسی ما را خلیفه نکرده است.» اینان رفیق نیمه راه هستند. همین فرق مختلف شیعه، از نبود توحید درست و از انحراف از آن به وجود آمده اند: یک امامی، دو امامی، سه امامی ...، واقفیه، فطحیه، اسماعیلیه^۲ تا به آخر. مثلاً امام صادق علیه السلام از افراد مختلف خواستند که شهادت بدهند اسماعیل بن جعفر وفات کرده است؛ برای این که حضرت می دانست، همین، سبب می شود که عدای منحرف بشوند و فرقه اسماعیلیه را به وجود آورند. به خاطر اخبار از مغیبات، به آن حضرت «صادق» لقب داده اند؛ برای این که آتیه را می دید و می گفت.^۳

◀ امانت پیامبر صلی الله علیه و آله

امام باقر علیه السلام به نقل از امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید: «پیامبر صلی الله علیه و آله در منا مردم را صدا زد و فرمود: مردم! دو چیز گران را برای شما می گذارم، که اگر به آنها جنگ زنید پس از من هرگز گمراه نخواهید شد: یکی کتاب خدا و دیگری عترت و خاندان من. همانا این دو از همدیگر جدا نشوند تا به حوض کوثر بر من وارد شوند.

۱. بخشی از زیارت مطلقه حضرت علی (ع). مفاتیح الجنان: بحار الانوار ۱۰۰: ۳۰۵؛ «چشم بینای خدا و گوش شنوای خدا هستند».

۲. فرق مشهور که منسوب به شیعه اند، عبارت اند از کیسانیه، زیدیه، اسماعیلیه، فطحیه، واقفیه، خطابییه، مغیره، غلات. کلیات علم رجال، آیه الله جعفر سبحانی: ۴۱۱؛ شیعه در اسلام علامه طباطبایی: ۳۴؛ با دائره المعارف تشیع ۲۶: ۱۷۳. ۳. در محضر بهجت ۱: ۲۲۵.

سپس فرمود: مردم! من میان شما سه چیز محترم باقی می‌گذارم؛ کتاب خداوند عز و جل و عترتم و کعبه که بیت الحرام است.»

در ادامه امام باقر (علیه السلام) فرمود: «اما کتاب خدا را تغییر دادند و کعبه را منهدم نمودند و عترت را کشتند و تمام ودایع خدا را درهم شکسته و از بین برده‌اند.»^۱

و در حدیثی دیگر درباره امانات پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین می‌خوانیم: «من بین شما دو چیز گران باقی می‌گذارم کتاب خدا و عترتم» سؤال شد که عترت چه کسانی هستند؟

حضرت (علیه السلام) فرمود: «من، حسن، حسین، و نه امام از فرزندان حسین، نهی ایشان مهدی و قائم آنان می‌باشد، از کتاب خدا جدا نمی‌شوند و کتاب خدا نیز از ایشان جدا نمی‌شود»^۲

معجزه‌ی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و لجبازی مشرکین

امیرمؤمنان (علیه السلام) فرمود: من همراه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودم، سران قریش نزد ایشان آمدند و گفتند: ای محمد! تو ادعای بزرگی کرده‌ای، هیچ یک از پدران و خاندانت چنین ادعایی نکرده‌اند، ما از تو یک معجزه می‌خواهیم، اگر پاسخ مثبت دهی و آن معجزه را انجام دهی، تو نبی و پیامبری و اگر انجام ندهی بر ما روشن می‌شود که تو دروغگویی بیش نیستی.

رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) پرسید: خواسته‌ی شما چیست؟ گفتند: این درخت را صدا بزن تا از ریشه برآمده و جلو آید و پیش رویت بایستد! فرمود: خدای متعال بر همه چیز قادر است، اگر چنین معجزه‌ای انجام شود، شما ایمان می‌آورید و به حق گواهی می‌دهید؟ گفتند: آری!

حضرت فرمود: به زودی آنچه را خواستید به شما ارائه می‌کنم، و می‌دانم

۱. مختصر بصائر الدرجات: ۹۰. ۲. عیون أخبار الرضا (علیه السلام): ۵۷: ۱.

که شما به سوي خیر و نیکی باز نخواهید گشت، در میان شما کسی هست که در چاه «بدر» افکنده خواهد شد، (اشاره به مرگ ابو جهل) و نیز کسی هست که جنگ احزاب را به راه خواهد انداخت. سپس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صدا زد: ای درخت! گر به خدا و روز قیامت ایمان داری و می‌دانی که من پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) هستم از ریشه و زمین بیرون آی و نزد من بیا و به فرمان خدای متعال پیش روی من بایست.

امیرمؤمنان (علیه السلام) می‌فرماید: سوگند به کسی که او را به حق مبعوث کرد! ناگهان درخت با ریشه‌اش از زمین کنده شد و پیش آمد و به شدت صدا می‌کرد و همچون پرندگان به هنگام پرواز که از به هم خوردن بال‌هایشان صدا می‌آید، از شاخه‌های درخت به گوش می‌رسید. قریشیان چون چنین دیدند از روی کبر و غرور به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفتند: به درخت فرمان بده تا نصف شود و نصف آن جلو آید و نصف دیگرش در جای خود باقی بماند. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) فرمان داد، و نیمه‌ای از درخت نزدیک رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد، دوباره از روی کفر و سرکشی گفتند: فرمان بده تا برگردد و به نصف دیگرش ملحق گردد و در جای اولش قرار گیرد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دستور داد و درخت اطاعت نمود. من بدون فاصله گفتم: «لا اله الا الله، ای پیامبر! من اولین کسی هستم که به تو ایمان دارم و نخستین فردی هستم که به نبوت تو را قرار می‌کنم.» اما قریشیان گفتند: ما ایمان نمی‌آوریم او ساحری است دروغگو که در سحر و جادوی خود مهارت زیادی دارد!^۱



۱. نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۹۲.

◀ پیامبر ﷺ و یهودیان حق‌گریز

هنگامی که رسول خدا ﷺ از مکه به مدینه هجرت کرد، «عبدالله بن سلام» که از دانشمندان معروف یهود بود، در زمین مزروعی خود مشغول کشاورزی بود، خبر آمدن پیامبر ﷺ به مدینه به او رسید، او یک راست نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: «من از شما سه سؤال می‌پرسم که جواب آن را غیر از پیامبر، یا وصی پیامبر، نمی‌دانند، اگر جواب صحیح به من بدهی، اسلام را می‌پذیرم.» پیامبر ﷺ فرمود: «پرس!» عبدالله بن سلام گفت: ۱- نخستین نشانه‌ی برپاشدن روز قیامت چیست؟ ۲- اولین غذای بهشتیان چیست؟ ۳- عاملی که فرزند را شبیه پدر یا مادرش می‌کند، چیست؟ پیامبر ﷺ فرمود: هم اکنون جبرئیل، پاسخ این سؤالات را به من گفت. و آن این که: ۱- نخستین نشانه‌ی پدیدار شدن روز قیامت، آتشی است که از جانب مشرق می‌آید و مردم را از مشرق به مغرب، انتقال می‌دهد. ۲- اولین غذای بهشتیان، قطعه‌ای است که به جگر ماهی آویزان می‌باشد که بسیار لذیذ و گوارا است. ۳- و در مورد علت شباهت فرزند به پدر و مادرش، این است که اگر نطفه‌ی مرد بر نطفه‌ی زن پیشی گرفت، بچه شبیه پدر می‌گردد و اگر نطفه‌ی زن پیشی گرفت، بچه شبیه مادر می‌شود. عبدالله بن سلام همان دم گفت: گواهی می‌دهم که معبودی جز خدای یکتا نیست، و تو رسول خدا هستی. آن گاه گفت: ای رسول خدا! یهودیان، گروه تهمت زننده هستند، اگر آن‌ها بشنوند که من مسلمان شده‌ام، به من نسبت‌های ناروا خواهند داد، مرا نزد خود در پشت پرده نگهدار، و آن‌ها را احضار کن و از آن‌ها بپرس که من چگونه آدمی هستم. رسول خدا ﷺ عبدالله را نزد خود مخفی نمود و سپس چند نفر یهودی را حاضر کرد و از آن‌ها پرسید: «عبدالله بن سلام چگونه آدمی است؟» آن‌ها گفتند: او بهترین فرد ما و پسر بهترین فرد ما است، او آقای ما و پسر آقای ما

است و دانشمند ما و پسر دانشمند ما است.

پیامبر ﷺ فرمود: اگر او اسلام را بپذیرد، شما نیز می‌پذیرید؟ گفتند: خداوند او را از قبول اسلام، پناه دهد. پیامبر ﷺ در این هنگام فرمود: ای عبدالله، بیرون بیا! همان دم عبدالله از مخفیگاه ظاهر شد و گفت: «گواهی می‌دهم که معبودی جز خدای یکتا نیست و محمد ﷺ رسول خدا است.» یهودیان در همان لحظه تغییر جهت داده و گفتند: عبدالله بدترین فرد ما و پسر بدترین فرد ما، و نادان‌ترین فرد ما و پسر نادان‌ترین فرد ما است و سپس از آنجا پراکنده شده و رفتند. عبدالله به رسول خدا ﷺ عرض کرد: «این بود که گفتم یهودیان افراد تهمت زننده هستند.»^۱

◀ یکی از معجزات پیامبر ﷺ

در ماجرای جنگ تبوک که در سال نهم هجرت واقع شد، یک لشکرکشی عظیمی از طرف مسلمانان با رهبری پیامبر ﷺ از مدینه به سوی روم و سرزمین شامات صورت گرفت. همراه پیامبر ﷺ حدود سی هزار نفر نیرو بودند. در مسیر راه به کوهی رسیدند، دیدند از قسمت بالای کوه، از دل سنگ، آب می‌تراود ولی به طرف پایین جریان ندارد.

حاضران گفتند تراوش آب در این جا خیلی عجیب است.

پیامبر ﷺ فرمود: «این کوه گریه می‌کند!»

حاضران گفتند: آیا کوه گریه می‌کند؟! پیامبر ﷺ گفت: آیا دوست دارید، گریه‌ی کوه را بفهمید و به آن آگاه گردید؟ حاضران گفتند: آری! پیامبر ﷺ خطاب به کوه فرمودند: «ای کوه! چرا گریه می‌کنی؟» همه‌ی حاضران شنیدند که کوه با زبان گویند، در پاسخ سؤال پیامبر ﷺ چنین گفت: «ای رسول خدا! روزی حضرت عیسیٰ (علیه السلام) در اینجا عبور کرد و بر روی من چنین خواند:

۱. اقتباس از علل الشرائع، ص ۴۲.

﴿قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ﴾^۱

خود و خانواده‌تان را حفظ کنید از آتش دوزخی که هیزم آن، انسان و سنگ است.

از آن روز تا کنون از ترس آن که من جزء آن سنگ باشم، گریه می‌کنم. پیامبر ﷺ فرمود: «ای کوه! در جای خود آرام بگیر، تو از آن سنگ نیستی، بلکه آن سنگ، کبریت است.» همان دم آن آب تراونده‌ای که در کوه دیده می‌شد، خشک شد و دیگر حتی رطوبتی از آن دیده نشد.^۲

◀ ایمان و استقامت در راه رسول خدا

یکی از زنانی که در راه عقیده و ایمان به پیامبر ﷺ ثبات قدم نشان داد تا توانست دین خود را محفوظ بدارد «ام شریک» است او از جمله زنانی است که بعد از هجرت رسول اکرم، به مدینه آمد تا در یک شهر با حضرت زندگی کند.

در راه که می‌آمد مرد جهودی با وی ملاقات کرد، پرسید به کجا می‌روی؟ گفت: زیارت رسول خدا، این سخن بر جهود بسیار ناگوار آمد ولی چیزی نگفت و عکس العملی از خود نشان نداد اما قدری از ماهی شور به او داد که بخورد، ام شریک بعد از خوردن ماهی و در اثر گرمی هوا گرفتار تشنگی شد و از آن مرد جهود آب خواست.

جهود گفت: من آب نخواهم داد تا اینکه نسبت به (محمد) کافر شوی و دست از ایمان خود برداری. «ام شریک» گفت: معاذ الله! من هرگز این پیشنهاد را نمی‌پذیرم، حاضرم از عطش بمیرم ولی از (محمد) جدا نشوم و دست از ایمان خود برندارم. ام شریک قدری صبر کرد و از تشنگی ناراحتی

۱. سوره مبارکه‌ی تحریم، آیه‌ی ۶.

۲. حکایت‌های شنیدنی، ص ۴۱۱. الخرائج راوندی، ص ۱۸۹؛ بحار الانوار، ج ۷، ص ۳۶۴ و ۳۶۵.



شدید دید، ناگهان کوزه‌آبی در کنار خود دید و از آن آب نوشید، خیلی خوشگوار یافت.

جهود از خواب بیدار شد، گفت: می‌دانم تشنه‌ای، اگر بخواهی آب دهم، باید به (محمد) کافر شوی. فرمود: از تو و آبی که در دست تو است بیزارم، بین آبی را که برایم فرستادند!!!

جهود تا نگاهش به کوزه‌آب افتاد غرق تعجب شد و گفت: اینکه قصد زیارت رسول خدا دارد او را تشنه نگذارده‌اند پس باید دین او حق باشد، بنابراین شهادتین را گفت و مسلمان شد. وقتی (ام شریک) نزدیک مدینه رسید جبرئیل به رسول خدا خبر داد که خداوند می‌فرماید او را استقبال کن.

زهی سعادت و دولت زهی علا و جلال که شاه هر دو جهان آیدش به استقبال
حضرت رسول ﷺ به استقبال آن زن از مدینه بیرون آمد و چون چشم ام شریک به جمال نورانی حضرت مصطفی ﷺ افتاد خود را به قدمهای آن حضرت افکند و گفت: اگر تمام دنیا و هر چه در آن است مال من بود آنها را فدای خادمی از خدام تو می‌کردم!! اما چون من چیزی در دست ندارم خودم را به تو بخشیدم، مرا قبول فرمایید.

حضرت رسول توقف فرمود، جبرئیل آمد و گفت: خداوند می‌فرماید: او را قبول کن و این مخصوص شما است که زنی بی‌مهر خود را به تو بخشید و این آیه را آورد ﴿وَامْرَأَةٌ مُّؤْمِنَةٌ وَهِيَ نَفْسُهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لِّكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾: یعنی «چون زن مؤمنه‌ای خودش را به پیغمبر ببخشد اگر پیامبر بخواهد می‌تواند او را نکاح کند و این خالص است برای تو غیر از مؤمنین.»^۱

«عبدالله بن ابی، سر دسته منافقان، شاگرد پیامبر ﷺ»

با این که در زمان جاهلیت برای فامیل و پیوند نسبی، ارزش فوق العاده قاتل بودند، اما یکی از شاگردان پیامبر اسلام ﷺ حاضر شد، پدر منافق خود را به قتل برساند، به خاطر مکتب، یعنی این چنین رشته های جاهلیت را از خود دور ساخته بود، و مکتب را بر سایر شؤن مقدم می داشت:

او عبدالله پسر سر دسّۀ منافقان «عبدالله بن ابی» بود، با اینکه پدرش آن گونه بود، ولی خود شاگرد برجسته و متعهد رسول خدا ﷺ به شمار می آمد. عبدالله شنید پدرش، پس از بازگشت از جنگ بنی المصطلق - که در سال ششم هجرت واقع گردید، و با پیروزی سریع مسلمین پایان یافت - نسبت به ساحت مقدس پیامبر ﷺ توهین کرده و حرفهای نامربوط زده، و حتی گفته: «وقتی به مدینه رسیدیم ما که عزیز هستیم، ذلیل را که پیامبر ﷺ است از مدینه بیرون خواهیم کرد» (چنانکه آیه ۸ سوره منافقون بر آن دلالت دارد) حتی بی ادبی را به جایی رساند (سخنی گفت) که قلم از ذکر آن شرم دارد.

عبدالله به حضور پیامبر ﷺ آمد و عرض کرد: «به من خبر رسیده که می خواهی پدرم - عبدالله بن ابی - را به قتل رسانی، اگر چنین تصمیمی داری، به من امر کن تا سرش را برایت بیاورم، سوگند به خدا که طایفه خزرج می دانند که هیچکس مثل من، نسبت به پدر و مادرش نیکی نمی کند، من ترس آن دارم که به غیر من دستور قتل پدرم را بدهی، و غیر من، او را به قتل رساند، آنگاه نتوانم نفس خود را کنترل کنم و قاتل پدرم را بنگرم که در میان مردم راه می رود، در نتیجه هوای نفس بر من چیره گردد و او را بکشم، که در این صورت مؤمنی را به جای کافری کشته ام و اهل دوزخ شده ام.»

پیامبر ﷺ فرمود: «بلکه تا پدرت با ما است با او مدارا و رفتار نیک کن.» عبدالله از قتل پدر منصرف شد، ولی وقتی شنید که پدرش می خواهد وارد

مدینه گردد، رفت و جلو پدر را گرفت و گفت: «نمی گذارم وارد مدینه شوی مگر اینکه رسول خدا ﷺ اجازه بدهد و امروز می دانی که ذلیل کیست و عزیز کیست.»

عبدالله بن ابی در این مورد به پیامبر ﷺ پیام فرستاد و به التماس افتاد. پیامبر ﷺ برای پسر عبدالله بن ابی، پیام فرستاد که کاری نداشته باش، عبدالله گفت: اکنون که پیامبر ﷺ اجازه داده، من مانع نمی شوم، عبدالله بن ابی وارد مدینه شد و بعد از چند روز بیمار گردید و ذلت بار مُرد، این بود حماسه جوانی که اسلام را بر عواطف پدری مقدّم داشت.^۱

«ایمان اینچینی...»

عبدالله از طایفه «مزینه» بود و در مکه می زیست.

در کودکی پدرش را از دست داده بود و تحت کفالت و سرپرستی عمومی خویش به سر می برد و کم کم بزرگ شد و در اثر کوشش و فعالیت، مال زیادی از شتران و گوسفندان و غلامان و پولهایی بدست آورده بود و تا آن وقت به اقتضای محیط در ظاهر بت پرست بود ولی خیلی ناراحت بود، چون فکر می کرد این بتها که مجسمه های بی روح و ساختگی بیش نیست پس چرا ما آنها را احترام کنیم و به عنوان معبود پرستش نمائیم؟

از این رو از عبادت متنفّر و بیزار بود و سخت شوق به اسلام داشت ولی به احترام عمومی بت پرست خود که بزرگ و سرپرست او بود چیزی نمی گفت و انتظار داشت عمومیّت مسلمان شود تا او هم بلافاصله اسلام آورد.

مخصوصاً وقتی که فتح مکه واقع شد و اکثر قریب به اتفاق مردم مسلمان شدند فکر می کرد عمومی او هم مسلمان خواهد شد ولی متأسفانه دید عمومی هنوز در کفر خود باقی است و بنای مسلمان شدن ندارد.

۱- داستانهای صاحبان، ج ۲، ص ۱۴۰.

عبدالله که تا آن وقت مطابق آیین بت پرستی نامش عبدالعزی بود دیگر کاسه صبرش لبریز شد. روزی با یک لحن جدی گفت: عمو جان! من تا حال انتظار می کشیدم تو مسلمان شوی. من هم مسلمان گردم ولی اکنون که تو در بت پرستی پافشاری می کنی دیگر نمی توانم در این گمراهی گام بردارم به من اجازه بده که بروم مسلمان شوم.

عمویش با شنیدن این جمله سخت عصبانی شد و گفت:

هرگز به تو چنین اجازه ای نمی دهم.

عبدالعزی گفت: من هم تصمیم دارم هر طور شده بروم مسلمان شوم. عمویش با لحن خشمناکه گفت: اگر خواستی بروی مسلمان شوی تمام شتران و گوسفندان و غلامان و پولهای تو را خواهم گرفت و بدان که حتی لباسهای بدنت را هم بیرون خواهم آورد.

عبدالعزی گفت: من هم آنچه دارم به تو وا گذاشتم و بلافاصله لباسهای خود را درآورد و جلوی عمو ریخت و با یک بیان گرم که حاکی از خوشحالی باطنی و روح بلند و حق پرست او بود گفت: اینها همه مال تو، این مادیات برای تو ارزش دارد ولی در نظر من و در برابر سعادت واقعی و زندگی جاودان آخرت پیشیزی نمی آرد، زیرا روزی باید همه را گذاشت و رفت و گرفتار کیفر زشتی ها و عذاب کفر و شرک گشت.

این را گفت و با دست خالی و بدن برهنه نزد مادرش رفت و گفت: مادر قصد دارم بروم مسلمان شوم فقط دو قطعه پارچه از تو می خواهم که بدنم را بپوشانم. مادرش قطعه کتانی آورد و دو قسمت کرد و به او داد، او هم نصف آن را ازار خود کرد و نصف دیگر را بر شانه های خود انداخت و با شوقی فراوان مکه را به قصد مدینه پشت سر گذاشت، مرکب او پاهای برهنه و ریگستانهای حجاز است و خوراک او علف بیابان و آبهای ته گودال مانده، ولی از بس

شوق به اسلام دارد اصلاً ناراحتی احساس نمی کند و با عجله کوهها و بیابانها را پشت سر می گذارد و راه را طی می کند.

رسول اکرم ﷺ نماز صبح را با اصحاب خوانده بود که عبدالعزی وارد مسجد شد و در برابر رسول گرامی قرار گرفته و سلام کرد، قیافه ناشناس و وضع لباس او همه را به خود متوجه کرد.

پیغمبر اکرم ﷺ فرمود: کیستی؟

گفت: من عبدالعزی می باشم که از مکه به قصد مسلمان شدن به اینجا آمده ام و عمویم چون مایل نبود، من بیایم مسلمان شوم تمام اموال و حتی لباسهای مرا هم گرفت، سپس شهادت گفت و مسلمان شد.

رسول اکرم از شوق و فداکاری او برای خدا خیلی خوشش آمد و فرمود: از این پس نام تو عبدالله باشد (آری مسلمان باید آثار ایمان و خداپرستی از گفتار و کردار و خانه و کسب و لباس و سر و صورت و حتی از نام او هم ظاهر باشد).

و از آنجا که او برای خدا لباسهای خود را هم زمین ریخته بود و دو پارچه به خود پیچیده بود رسول گرامی خواست نمونه این فداکاری در نام او بماند فرمود: نام تو عبدالله ذوالبجadin (دو پارچه ای) باشد و به همین نام معروف گشت. و فرمود: منزل خود را نزدیک ما قرار بده.

عبدالله از آنجا که خیلی شوق به اسلام داشت به زودی عقاید و معارف اسلام را فرا گرفت و در مسجد که می نشست قرآن و نماز را به آواز بلند می خواند تا جایی که مردم از صدای او ناراحت می شدند، عمر خواست با شدت از بلند خواندن او جلوگیری کند، ولی پیغمبر اکرم ﷺ که می دانست این بلند خواندن از روح پاک و علاقه زیاد او به قرآن و نماز سرچشمه می گیرد و وی با آن همه از خود گذشتگی خیلی احترام دارد، فرمود:

کاری به او نداشته باش، او برای خدا و رسول خدا هجرت کرده است. آیا شما فکر می‌کنید که این جوان که از همه چیز خود دست کشیده بود و به مدینه آمده بود، چه می‌خواست؟

جوانی که همه چیز داشت ولی فعلاً در مدینه از نظر زندگی هیچ ندارد، جوانی که تمام غرایز و امیال او در حال رشد است، فقط یک آرزو داشت و از میان تمام نیازمندیهایش فقط یک خواهش از پیغمبر ﷺ کرد.

جنگ تبوک پیش آمد و قشون اسلام آماده حرکت بودند عبدالله به رسول اکرم ﷺ عرض کرد: خواهش می‌کنم از خدا بخواهید که سعادت شهادت و کشته شدن در راه دینش را نصیب من گرداند. آن حضرت فرمود: پوست درختی بیاور. عبدالله با عجله پوست درختی حاضر کرد، رسول گرامی بر آن نوشت:

«اللَّهُمَّ حَرِّمْ دَمَهُ عَلَى الْكُفَّارِ»؛

خدایا خون او را بر کافران حرام گردان، و بر بازوی او بست.

عبدالله خیلی متأثر شد، عرض کرد: من غیر از این را خواستم؟ آن حضرت فرمود: چون تو به قصد جهاد حرکت می‌کنی اگر تب هم تو را بگیرد و بمیری شهید از دنیا رفته‌ای. وقتی که قشون اسلام به تبوک رسید یک شب عبدالله تب کرد و از دنیا رفت. بلال بن حرث می‌گوید: در آن شب که عبدالله مرد دیدم بلال مؤذن چراغی در دست داشت، پس از غسل و نماز بر او پیغمبر ﷺ نخست در قبر عبدالله داخل شد و چون بدن عبدالله را در قبر گذاشتند رسول اکرم ﷺ با دست خود خشت‌ها را بر او چید و دست به طرف خداوند بلند کرد و عرض کرد: خدایا! من در این شب از عبدالله راضی هستم، تو هم از او راضی باش!^۱

۱- ناسخ التواریخ، ج ۳ ص ۲۱۳؛ داستانهای آموزنده، ج ۱، ص ۴۸.

◀ امر امامت با خداست...

در زمانی که هنوز حضرت رسول در مکه بودند قریش مانع تبلیغ ایشان می‌شدند. وضع سخت و دشوار بود، در ماههای حرام مزاحم پیغمبر اکرم نمی‌شدند یا لاقلاً زیاد مزاحم نمی‌شدند، یعنی مزاحمت بدنی مثل کتک زدن نبود ولی مزاحمت تبلیغاتی وجود داشت. رسول اکرم ﷺ همیشه از این فرصت استفاده می‌کرد و وقتی مردم در بازار عکاظ در عرفات جمع می‌شدند (آن موقع هم مراسم حج بود ولی با یک سبک مخصوص) می‌رفت در میان قبائل گردش می‌کرد و مردم را دعوت می‌نمود.

نوشته‌اند: در آنجا ابولهب مثل سایه پشت سر پیغمبر حرکت می‌کرد و هر چه پیغمبر می‌فرمود او می‌گفت دروغ می‌گوید به حرفش گوش نکنید.

رئیس یکی از قبائل خیلی با فراست بود. بعد از آنکه مقداری با پیغمبر صحبت کرد به قوم خودش گفت اگر این شخص از من می‌بود لَأَكُلْتُ بِهِ الْعَرْبَ یعنی من اینقدر در او استعداد می‌بینم که اگر از ما می‌بود به وسیله وی عرب را می‌خوردم. او به پیغمبر اکرم ﷺ گفت: من و قوم حاضریم به تو ایمان بیاوریم (بدون شک ایمان آنها ایمان واقعی نبود) به شرط اینکه تو هم به ما قول بدهی و آن اینکه برای بعد از خودت من یا یک نفر از ما را تعیین کنی.

فرمود: اینکه چه کسی بعد از من باشد با من نیست با خداست. این مطلبی است که در کتب تاریخ اهل تسنن آمده است.^۱

◀ تعیین جانشین به دفعات

ابورافع می‌گوید: «در نزد ابوبکر نشسته بودم، علی و عباس - عموی پیامبر ﷺ -^۲ وارد شدند. عباس گفت: «من عموی رسول الله و وارث او هستم

۱. شهید مطهری رحمه الله، مجموعه آثار ۴: ۱۲۳.

۲. عباس بن عبد المطلب بن هاشم، ابوالفضل، از بزرگان قریش در جاهلیت و اسلام بود و به قومش نیکی می‌کرد و شخص بسیار محترمی بود. ایشان منصب سقایت حاجیان و کلیدداری و مراقبت از مسجد الحرام را

و علی بین من و ترکه او حائل و مانع گردیده است.»

ابوبکر به عباس گفت: «تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانی رسول خدا ﷺ فرزندان عبدالمطلب را جمع کرد و تو هم در میان آنها بودی، آنگاه فرمود: «ای فرزندان عبدالمطلب! خداوند هیچ پیغمبری را مبعوث نکرد مگر آنکه برای او از اهل خودش برادر و وزیر و وصی و خلیفه و جانشینی مقرر نمود، پس اکنون چه کسی از شما بپا می‌خیزد و با من بیعت می‌کند که برادر، وزیر، وصی و خلیفه من باشد؟ پس احدی از جا برنخاست. سپس فرمود: ای بنی عبدالمطلب در اسلام رئیس و سرنوشت ساز باشید نه طفیلی و دنباله‌رو دیگران! به خدا سوگند، یا قیام کننده‌ای از شما قیام نموده و یا شما در تحت فرمان غیر خود خواهید بود و آن وقت است که پشیمان خواهید شد. پس علی از بین شماها برخاست و حضرتش بر اساس آنچه پیشنهاد نمود و برای وی شرط کرده بود با وی بیعت کرد و او را به سوی خود فراخواند؟ اکنون بگو بدانم آیا این موضوع را از ناحیه پیامبر ﷺ، در حقیقت و اولویت علی کافی می‌دانی؟»

عباس گفت: «آری! حال که چنین است، پس چرا تو بر علی پیشی گرفتی و بر او امارت و فرماندهی نمودی؟!»^۱

ابوبکر - که با این گفتگو محکوم و عاجز از جواب شد - گفت: «ای بنی عبدالمطلب آیا نیرنگ بازی می‌کنی؟!»^۲

نیز دارا بود. قبل از هجرت اسلام آورد و آن را مخفی نگه داشت و در آخر عمر نابینا شد. در سال ۳۲ هجری قمری از دنیا رفت. الاعلام ۳: ۲۶۲.

۱. تاریخ دمشق ۱: ۱۰۴؛ المسترشد: ۱۳۷؛ تاریخ یعقوبی ۲: ۱۴۹؛ عقد الفرید ۲: ۴۱۲.
۲. ابن عساکر مقدمه حدیث را که بیانگر مراجعه علی و عباس بر سر ارث پیغمبر به ابوبکر است ساقط نموده است.

همچنانکه اعتراض عباس را به ابوبکر بر مبنای نقل قول خود ابوبکر در امر خلافت علی از جانب پیغمبر از ذیل داستان حذف و تحریف نموده است. هر چند همان قدر هم که ذکر کرده مقصود را می‌رساند.

«شب قدر و مسئله امامت

عصر پیامبر ﷺ بود، هر گاه عمر و ابوبکر به حضور آن حضرت می‌آمدند، می‌دیدند او سوره‌ی مبارکه‌ی قدر را با خشوع و گریه، قرائت می‌کرد، و آن را با حالی جانسوز می‌خواند.

یک بار عمر و ابوبکر پرسیدند: «ای پیامبر! چقدر دلت هنگام قرائت این سوره، می‌سوزد؟ چرا؟»

پیامبر ﷺ در جواب فرمودند: «برای آنکه در شب قدر، چشم فرشتگان را دیده، و دلم «بیان هر امر استوار در آن شب را» فهمیده است، و نیز برای آنچه که در دل این شخص [اشاره به علی علیه السلام] پس از من، در شب قدر آن را می‌فهمد و در می‌یابد.»

عمر و ابوبکر گفتند: «مگر شما در شب قدر، چه دیده‌ای؟ و او [علی علیه السلام] در آن شب چه می‌بیند؟»

پیامبر ﷺ روی خاک، برای آنها نوشت:

«تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ»^۱

(فرشتگان و روح در آن شب، به اذن پروردگارشان برای (تقدیر و

اندازه‌گیری) هر کار، نازل می‌شوند.)

آنگاه فرمود: «پس از آنکه خداوند می‌فرماید: «برای تقدیر هر کار»، آیا دیگر چیزی باقی می‌ماند؟»

عمر و ابوبکر گفتند: «نه، چیزی باقی نمی‌ماند.»

پیامبر ﷺ فرمودند: «آیا می‌دانید، که شخصی که هر امری بر او نازل می‌شود کیست؟»

۱. سوره‌ی مبارکه‌ی قدر، آیه‌ی ۴.

عمر و ابوبکر گفتند: «او تو هستی، ای رسول خدا!»

پیامبر ﷺ فرمود: «آری، ولی آیا بعد از رحلت من نیز شب قدر، وجود دارد؟»

عمر و ابوبکر گفتند: «آری وجود دارد.»

پیامبر ﷺ فرمودند: «آیا بعد از من، باز در شبهای قدر، آن امر [تقدیر کارها] نازل می شود؟»

عمر و ابوبکر گفتند: «آری!»

پیامبر ﷺ فرمود: «بنابراین بعد از من، نزول هر چیزی در شب قدر، بر چه شخصی است؟»

عمر و ابوبکر گفتند: «نمی دانیم.»

آنگاه پیامبر ﷺ دست مبارک خود را بر سر علی ﷺ نهاد و می فرمود:

«إِنَّ كَم تَدْرِيَا هُوَ هَذَا مِنْ بَعْدِي»؛

اگر نمی دانید، اینک بدانید، آن شخص بعد از من، این [اشاره به

علی ﷺ] است.»

به این ترتیب، عمر و ابوبکر، شب قدر را بعد از رسول خدا ﷺ به خاطر وحشت سختی که بر دلشان می افتاد، می شناختند.^۱



۱. الکافی ۱: ۲۴۹. این جریان را حضرت علی ﷺ کراراً نقل می فرمود.

«بهشت مشتاق امیرالمؤمنین ﷺ»

انس بن مالک می گوید: روزی رسول خدا ﷺ فرمود:

«إِنَّ الْجَنَّةَ مُشْتَاقَةٌ إِلَى أَرْبَعَةٍ مِنْ أُمَّتِي»

قطعاً بهشت، مشتاق به چهار نفر از امت من است.

درنگ کردم از این که پرسم این چهار نفر چه کسانی هستند، نزد ابوبکر رفتم و جریان را گفتم و پیشنهاد کردم شما از رسول خدا ﷺ پرسید که این چهار نفر، چه کسانی هستند؟

ابوبکر گفت: «ترس آن دارم که جزء آن چهار نفر نباشم و دودمانم «بنی تمیم» مرا سرزنش کنند.»

نزد عمر رفتم و جریان را گفتم و پیشنهاد کردم شما سؤال کنید. او در پاسخ گفت: «ترس آن دارم که جزء آن ها نباشم و خاندانم «بنو عدی» مرا سرزنش کنند.»

نزد عثمان رفتم و همین پیشنهاد را کردم، او نیز گفت: «ترس آن دارم که جزء آنها نباشم و خاندانم «بنی امیه» مرا سرزنش کنند.»

به حضور علی ﷺ رفتم. آن حضرت را در نخلستان دیدم که به کشیدن آب از چاه اشتغال داشت. جریان را بازگو کردم و از آن حضرت تقاضا کردم که شما از رسول خدا ﷺ پرسید که این چهار نفر، کیانند؟! حضرت فرمودند: «سوگند به خدا می روم و می پرسم، اگر من جزء آن چهار نفر بودم، حمد و سپاس الهی را به جا می آورم و اگر جزء آنها نبودم، از درگاه خدا می خواهم که مرا جزء آنها و دوست آنها قرار دهد. همان دم آن حضرت به سوی پیامبر ﷺ حرکت کرد. من نیز همراهش بودم، به حضور رسول خدا ﷺ رسیدیم، دیدیم سر رسول خدا ﷺ در دامن دحیه کلبی است. او جبرئیل بود که به